

خاطراتی از

سازمان افسران حزب توده ایران

زربخت، مرتضی، ۱۳۰۰ -

خاطراتی از سازمان افسران حزب توده ایران / مرتضی زربخت در گفتگو با
حمید احمدی. تهران: ققنوس، ۱۳۸۲.

ISBN 964-311-461-9

۳۴۳ص: مصور، عکس.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
نمایه.

۱. زربخت، مرتضی، ۱۳۰۰ - خاطرات. ۲. حزب توده ایران. ۳. ایران - تاریخ -
پهلوی، ۱۳۲۰-۱۳۵۷. الف. احمدی، حمید، ۱۳۳۶ - ، مصاحبه‌کننده. ب.
عنوان.

۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲

DSR ۱۵۲۸/۵/۳۸۱۳

۱۳۸۲

۸۲-۹۵۹۱م

کتابخانه ملی ایران

خاطراتی از

سازمان افسران حزب توده ایران

مرتضی زربخت

در گفتگو با حمید احمدی





انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

مرتضی زربخت

خاطراتی از سازمان افسران حزب توده ایران

چاپ سوم

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۴

چاپ ترانه

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹ - ۴۶۱ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN:978-964-311-461-9

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۶۰۰۰ تومان

یادداشت

انسان‌ها تاریخ را می‌سازند و از این طریق خود نیز ساخته می‌شوند. بنابراین، نقد و بررسی گذشته، علاوه بر این که چگونگی رویدادها و تحولات را توضیح می‌دهد بازگوکننده روندی است که امروز ما را ساخته است. زیرا، امروز تداوم و بازتاب گذشته ماست و از طریق نقد و بررسی آن می‌توانیم به ریشه‌های توانایی‌ها و کاستی‌ها دست یابیم و به تصحیح اندیشه و عمل فردی و جمعی خویش بپردازیم.

عنایت جامعه ایران به مطالعه تاریخ و خصوصاً تاریخ معاصر ایران، گواه آن است که هموطنان ما به دنبال ریشه‌یابی مسائل و مشکلات امروز خویش هستند. انتشار روزافزون تحقیقات تاریخی، همچنین اسناد و مدارک و خاطرات رهبران و فعالان سیاسی و اجتماعی قرن اخیر جامعه ایران و... پاسخی است به این تلاش جامعه ایران در شناختن همه‌جانبه گذشته خویش و تجربه آموختن از آن.

کتاب حاضر، بیان گوشه‌هایی از تاریخ میهن ما - از دوره رضاشاه تا انقلاب ۱۳۵۷ - است. من نیز به سهم خود کوشیده‌ام رویدادها، تحولات و... سیاسی و اجتماعی را که در ساختن آن نقش داشته یا شاهد آن‌ها بوده‌ام توضیح دهم. این خاطرات در آبان ماه ۱۳۷۴ / نوامبر ۱۹۹۵ در گفتگو با حمید احمدی و در چارچوب «طرح تاریخ شفاهی چپ ایران» در برلین شکل گرفته است و در آن تلاش کرده‌ام در بیان رویدادها از منظر امروز به گذشته نگاه نکنم و نگرش و دیدگاه

کنونی خود را در آن دخالت ندهم؛ زیرا، مداخله دادن قضاوت‌ها و داوری‌های امروز در بیان وقایع گذشته موجب حذف یا دستکاری آن وقایع می‌شود که با هدف بازگویی خاطرات مغایرت دارد. این کتاب، همزمان با انتشارش در تهران از سوی انتشارات ققنوس، در آلمان نیز از سوی «انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران در برلین» با عنوان‌گذار از طوفان منتشر می‌گردد.

مرتضی زربخت

۱۳۸۲/۴/۱

فهرست

- زندگینامهٔ مختصر مرتضی زربخت ۱۱
- خاطرات مرتضی زربخت ۱۳
- دوران کودکی ۱۵
- دوره تحصیل در دبیرستان نظام ۲۱
- تحصیل در دانشکده افسری ۴۱
- قیام در پایگاه هوایی قلعه مرغی ۴۹
- حرکت به سوی آلمان ۵۲
- طرح ترور محمدعلی فروغی نخست وزیر ۵۸
- در جستجوی راهی برای رهایی کشور ۶۰
- علامت صلیب شکسته ۶۱
- ترور سرتیپ شهاب ۶۲
- تماس با شوشتری ۶۳
- جلسه دوم گفتگو: ۶۳
- دوران افسری در نیروی هوایی ۶۷
- جنگ ارتش با قشقایی‌ها ۶۷
- به سوی حزب تودهٔ ایران ۷۳
- عضویت در سازمان افسری ۷۵

- ۷۸ حضور در جلسات مجلس شورای ملی
- ۷۸ پنجه خونین
- ۸۱ قیام افسران خراسان
- ۸۷ همکاری با حکومت فرقه دموکرات آذربایجان**
- ۸۷ پرواز به سوی آزادی
- ۹۵ تدارک و تأمین کادر نظامی برای فرقه دموکرات آذربایجان
- ۹۶ پرواز به سوی تبریز
- ۹۹ تشکیل نیروی هوایی فرقه دموکرات آذربایجان
- ۱۰۱ ورود افسران تبعیدی کرمان به تبریز
- ۱۰۴ درس استقلال
- ۱۰۶ ایجاد ارتش قزلباش
- ۱۱۳ ابلاغ تلگراف پیشه‌وری به واحدها
- ۱۱۷ همکاری با ملامصطفی بارزانی**
- ۱۱۷ دیدار با قاضی محمد
- ۱۲۴ اسیر قره‌پایخ‌ها
- ۱۲۷ عزیمت ملامصطفی به تهران
- ۱۲۸ حرکت به سوی اشنویه
- ۱۲۹ کمک به بارزانی‌ها
- ۱۳۲ افسران توده‌ای در مقابل یکدیگر
- ۱۳۴ مرحله دوم نبرد بارزانی‌ها با ارتش
- ۱۳۵ آخرین مرحله عملیات نظامی در خاک ایران
- ۱۴۰ آخرین گفتگوها با ملامصطفی
- ۱۴۳ سه سال در زندان‌های عراق**
- ۱۴۳ تقاضای پناهندگی سیاسی از عراق
- ۱۴۴ راه‌پیمایی ملامصطفی و پیشمرگه‌های بارزانی به شوروی
- ۱۴۸ زندان ابوقریب عراق
- ۱۴۸ جلسه سوم گفتگو
- ۱۵۰ زندان سامره عراق

۱۵۷	تحويل به ايران و محاکمه نظامی
۱۵۷	زندان دژبان تهران
۱۵۸	دفاعیات در دادگاه
۱۶۰	دیدار با محمود توکلی
۱۶۵	رأی دادگاه
۱۶۷	زندان قصر
۱۷۱	فرار رهبری حزب توده ایران از زندان
۱۷۵	فضای سیاسی زندان قصر
۱۹۷	در تبعیدگاه خارک
۲۰۳	تازه واردین به جزیره خارک
۲۰۴	تأمین آذوقه در جزیره خارک
۲۰۶	فشار به زندانیان در خارک
۲۰۸	خرید میوه در جزیره خارک
۲۰۹	پیک نیک در چشمه نوتاش
۲۱۰	دیدار با سرگرد وحدت در رستوران
۲۱۱	ساختن تنور و پخت نان
۲۱۳	مضيقه مالی در خارک
۲۱۴	ساختن لیوان چایخوری
۲۱۵	پای برهنه در جزیره خارک
۲۱۵	روایت عبدالله ارگانی درباره ترور شاه
۲۲۲	جناح بندی سیاسی
۲۲۳	دریافت جزوات حزبی
۲۲۶	اعتقاد به شوروی
۲۲۷	لو رفتن سازمان نظامی، شکنجه‌ها و اعدام‌ها
۲۳۰	توصیه رهبری حزب به امضای ندامت‌نامه
۲۳۲	تعویض فرمانده پادگان جزیره خارک
۲۳۳	امضای تنفرنامه

- انتقال از جزیره خارک به زندان قصر ۲۳۷
- مناسبات در زندان قصر ۲۴۰
- جلسه چهارم گفتگو ۲۴۰
- بازداشت خسرو روزبه ۲۴۳
- ایجاد تشکیلات در زندان ۲۴۴
- دوران آزادی** ۲۴۷
- آزادی از زندان بعد از ۱۲ سال ۲۴۷
- اشتغال به کار نقشه کشی و حسابداری ۲۵۲
- ازدواج در سال ۱۳۴۰ ۲۵۶
- ورود به جزیره خارک با هواپیما ۲۶۰
- یادداشت‌ها ۲۶۹
- تصاویر ۲۹۹
- نمایه کسان ۳۳۳

زندگینامه مختصر مرتضی زربخت

مرتضی زربخت در سال ۱۳۰۰ شمسی در تهران و در خانواده‌ای کنیرالاولاد متولد شد.^۱ دوره ابتدایی را در دبستان عنصری در محله دباغخانه و متوسطه را در دبیرستان نظام تهران گذراند. در سال ۱۳۱۹ در رشته هوایی دانشکده افسری ثبت نام کرد. در مهرماه ۱۳۲۱ با درجه ستوان دومی به عنوان افسر دیده‌بان فارغ‌التحصیل و به هنگ هوایی اصفهان مأمور گردید. سال بعد برای گذراندن دوره خلبانی به تهران - پایگاه هوایی دوشان تپه - منتقل گردید و به طور فعال به جلب افسران خوشنام و میهن‌پرست نیروی هوایی به سازمان نظامی پرداخت. در فروردین ۱۳۲۵ در درجه ستوان یکمی به خاطر اعلام نیاز حکومت فرقه دموکرات آذربایجان به هواپیما، داوطلب انجام این مأموریت شد و به اتفاق ستوان یکم علی جودی با دو هواپیمای جنگی به سمت آذربایجان پرواز کردند و به حکومت فرقه دموکرات ملحق شدند و با الحاق به قشون فرقه، عملاً نیروی هوایی آن را پی ریزی کردند.

در ۱۹ آذر ۱۳۲۵ برای انجام مأموریت، به اتفاق دو افسر خلبان دیگر به سقز می‌روند که در آنجا از سقوط حکومت فرقه و فرار پیشه‌وری باخبر می‌گردند. از این تاریخ، سرنوشت او و نه نفر از افسران فراری و فرقوی دیگر

۱. با کمال تأسف باخبر شدیم که آقای مرتضی زربخت در روز سوم مردادماه ۱۳۸۲ در تهران درگذشته است؛ روانش شاد. ناشر

با ایل بارزانی و رهبر سیاسی و نظامی آن ملامصطفی بارزانی به هم گره می خورد و مدت چهار ماه و نیم در منطقه اشنویه و ارتفاعات مرزی زاگرس به اتفاق بارزانی ها با ارتش مجهز ایران می جنگند و سرانجام اجباراً به خاک عراق پناهنده می گردند. مدت سه سال در زندان های بغداد و سامره بازداشت و در فروردین ۱۳۲۹ در مرز خسروی تحویل مرزداران ایران گردیده تحت الحفظ به تهران اعزام می شوند.

بازپرسی و تشکیل دادگاه نظامی با سرعت انجام می گیرد. در دادگاه بدوی شش نفر افسران فراری محکوم به اعدام و در دادگاه تجدید نظر، ابوالحسن تفرشیان به اعدام و محمود تیوای، جواد ارتشیار، اصغر احسانی و مرتضی زربخت به حبس ابد و علینقی رئیس دانا به پانزده سال حبس محکوم می شوند. آنان فرجام خواهی می کنند که مقبول شاه نمی افتد و با یک درجه تخفیف، محکومیت تفرشیان به حبس ابد و چهار نفر به دوازده سال زندان و محکومیت رئیس دانا به شش سال حبس تنزل می یابد. رئیس دانا در سال ۱۳۳۱ از زندان آزاد می شود و چهار نفر بعد از طی دوازده سال حبس در بهمن ماه ۱۳۳۷ از زندان آزاد می شوند. تفرشیان نیز با عفو مجدد در فروردین ۱۳۴۲ از زندان مرخص می گردد.

مرتضی زربخت در این خاطرات، از دوران طفولیت، تحصیل، خدمت در ارتش، زندان های مختلف و نیز ماجراهایی که بر او و رفقاییش گذشته است و... سخن می گوید. این خاطرات طی گفتگویی با من در آبان ۱۳۷۴ در شهر برلین در اجرای طرح تاریخ شفاهی ضبط ویدئویی شده است. کتاب حاضر متن پیاده شده این گفتگوهاست.

حمید احمدی

مهر ۱۳۸۰، برلین

خاطرات مرتضی زربخت

حمید احمدی: امروز دهم نوامبر ۱۹۹۵ (۲۰ آبان ۱۳۷۴) در شهر برلین در خدمت آقای مرتضی زربخت هستم. از دور با نام ایشان به عنوان یکی از شخصیت‌های سیاسی مبارز سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ آشنا بودم. خوشبختانه، در طول چند روز اخیر، از نزدیک افتخار دیدار و آشنایی با ایشان برایم فراهم شد. از توفیق به دست آمده، بهره‌گرفتم و از آقای زربخت تقاضا کردم که در طرح تاریخ شفاهی برای ضبط خاطراتشان شرکت فرمایند. ایشان که خود از علاقه‌مندان و نیز پژوهشگران مسائل تاریخ معاصر ایران هستند، با ابراز علاقه‌مندی، از این پیشنهاد استقبال کردند و گفتگویمان را ابتدا به ساکن آغاز کردیم.

گفتنی است، قبل از ضبط خاطرات آقای زربخت، با ۴۵ شخصیت و چهره فعال سیاسی ایرانی در قرن بیستم گفتگو و خاطراتشان را ضبط ویدئویی کرده بودم. خاطرات آقای زربخت تنها موردی بوده است، چه از جانب ایشان و چه از جانب من به عنوان پرسشگر، که هیچ‌گونه مقدمه و تدارکی برای ضبط خاطراتشان از پیش تهیه نشده بود. لذا، از هر دو سو به یاری حافظه بوده است.

بنابراین، این خاطرات در این طرح، دارای خودویژگی معینی است.^۱

۱. این گفتگوها در چهار جلسه و در سیزده ساعت فیلم ویدئویی ضبط گردیده است.

آقای مرتضی زربخت! بسیار سپاسگزارم که دعوت مرا برای این گفتگو و شرکت در طرح تاریخ شفاهی چپ ایران پذیرفتید.

مرتضی زربخت: من گمان می‌کردم که دوست عزیزمان حمید احمدی می‌خواهند که من صرفاً خاطرات سیاسی خودم را بیان کنم، ولی با توضیحاتی که ایشان دادند، معلوم شد این طور نیست. علاوه بر خاطرات سیاسی، ایشان علاقه‌مندند در خلال خاطرات به مسائل اجتماعی نیز پرداخته شود و مثلاً تا حدودی روشن شود چه علل و انگیزه‌هایی مرا به جنبش چپ ایران کشاند. و همچنین علاوه بر مسائل سیاسی، معلوم شود دوران کودکی ام از چه مسیری گذشت و مطالبی در این گونه زمینه‌ها.

دوران کودکی

احمدی: بله، درست است. خواهش می‌کنم. با اجازه روبروی شما می‌نشینم. البته سؤال نخست من در بین صحبت‌هایتان بود، لطفاً از دوران کودکتان شروع بفرمایید.

زربخت: در مهرماه ۱۳۰۰ در شهر تهران و در خانواده‌ای کثیرالاولاد به دنیا آمدم. من چهارمین فرزند زنده این خانواده بودم. خانواده ما، نه نفر بودند. پدر و مادر و هفت اولاد.

در سال قحطی به دنیا آمدم. در محله‌ای به نام تکیه دباغخانه نزدیک درخونگاه - تقاطع خیابان شاهپور سابق و بوذرجمهری - زندگی می‌کردیم. تا سیزده سالگی من، خانه ما در این محله بود.

پدرم کاسبکار بود و زیر بازارچه دباغخانه سه دهنه مغازه بقالی داشت. منزل ما در حوالی همان محله بود. دوره تحصیل ابتدایی را در دبستان عنصری گذراندم. محل این دبستان بین تکیه دباغخانه و درخونگاه بود. در دوره دبستان، از نظر درسی وضع خوب بود و دوره دبستان را با معدل بالا به پایان رساندم.

احمدی: آیا برادران و یا خواهران بزرگ‌تر از شما هم به مدرسه رفتند؟
زربخت: اسماعیل، برادر از همه بزرگ‌تر بود. او تا کلاس ششم ابتدایی

بیش‌تر درس نخواند. بعد از آن، رفت در قورخانه که بعداً نام تخشایی به خود گرفت، در آن‌جا به سمت سوهانکار استخدام شد. بعداً از آن‌جا رفت به اداره دخانیات. این اداره را به تازگی آلمانی‌ها در ایران روبراه کرده بودند. او در اداره دخانیات به عنوان سوهانکار ممتاز مشغول به کار شد. برادرم اسماعیل در سال ۱۳۲۴ به علت بیماری سل فوت کرد.

دو پسر خانواده کوچک‌تر از من بودند به نام‌های ناصر و منصور. ناصر که عضو حزب توده بود، در سال ۱۳۳۰ به طور غیرقانونی از مرز ایران و شوروی عبور کرد و به شوروی سابق مهاجرت کرد. او در تاجیکستان به تحصیل ادامه داد و دکترای تاریخ گرفت. با انقلاب ایران، پس از ۲۸ سال زندگی در مهاجرت به ایران برگشت. ناصر به کار تدریس در دانشگاه تهران و تربیت معلم مشغول بود تا این که در سال ۱۳۵۹ با به تعطیل کشیده شدن دانشگاه‌ها، او هم بی‌کار شد. مدتی در مازندران مشغول گاوداری شد. این کار برای او جاذبه نداشت تا این که در سال ۱۳۶۲ به اتریش رفت. ناصر به مدت شش سال برای امرار معاش در یک رستوران کار می‌کرد. او در سال ۱۳۶۸ به ایران برگشت و در سازمان بهزیستی به طور قراردادی مشغول کار شد، تا این که در شهریورماه ۱۳۷۰ دچار سرطان معده شد و پس از عمل جراحی درگذشت. از او مقالات متعددی در نشریات خارج کشور منتشر شده است.

خاطرات زندگی او با نام گذار از برزخ که عمده‌تاً جامعه‌شناسی ایرانیان مهاجر به شوروی است، از سوی انتشارات آغازی نو در فرانسه به چاپ رسید.^۱

برادر دیگرم منصور از همه کوچک‌تر بود. او تا کلاس نهم بیش‌تر درس

۱. این خاطرات در سال ۱۳۸۰ با عنوان گذار از برزخ: خاطرات یک‌توده‌ای در مهاجرت از سوی انتشارات آتیه در تهران منتشر شد. چاپ نخست آن را انتشارات آغاز نو در سال ۱۳۷۲ با مقدمه‌ای از ناصر مهاجر تحت عنوان پادمانده‌های یک‌توده‌ای در تبعید منتشر کرده بود.

نخواند. قبل از انقلاب، در شرکتی به نام پارادیس به عنوان حسابدار کار می‌کرد. چهار سال بعد از انقلاب، به اتفاق خانواده‌اش به دانمارک مهاجرت کرد. او بیش‌تر اوقات را در آن کشور زندگی می‌کند و از هنر موسیقی و شاعری و قلم تا حدودی بهره‌مند است.

اما خواهرانم، خواهر بزرگم به نام عفت که فوت شد. خواهر دیگرم به نام عزت از من بزرگ‌تر و محترم، خواهر کوچک‌ترم است که هر دو در قید حیات هستند. این بود ترکیب خانواده‌مان.

احمدی: آیا عدم ادامه تحصیل اسماعیل و دیگر بچه‌های خانواده ناشی از عدم تأمین هزینه تحصیل از سوی خانواده بود یا خودشان تمایل نداشتند؟
زربخت: در آن زمان، امکان مالی پدرم برای تأمین هزینه تحصیل بچه‌ها فراهم بود. یعنی وضع پدرم در دوره‌ای که اسماعیل تحصیل می‌کرد، کاملاً خوب بود. وضع مالی پدرم تا پایان دوره تحصیل من در دبستان هم مساعد بود. اما با آغاز دوره تحصیل در دبیرستان، پدرم ورشکست شد.

بعد از اتمام تحصیل در دبستان، رفتم مدرسه صنعتی — که در آن موقع در خیابان قوام‌السلطنه بود — اسم‌نویسی کردم تا دوره دبیرستان را در آنجا ادامه بدهم. برای تحصیل در آن دبیرستان، ماهانه پانزده ریال شهریه می‌گرفتند. بعد از آن، آمدم به مادرم گفتم: «من اسم خودم را در مدرسه صنعتی نوشتم ولی ماهی پانزده ریال شهریه می‌خواهند.» مادرم گفت: «ما نمی‌توانیم ماهی پانزده ریال شهریه بدهیم. باید بروی کارنامه‌ات را از آنجا پس بگیری.» گفتم: «من می‌خواهم درس بخوانم.» گفت: «بله، من هم دلم می‌خواهد تو درس بخوانی و می‌گذارم درس بخوانی ولی تو را می‌برم دبیرستان نظام و در آنجا اسمت را می‌نویسم چون آنجا شهریه نمی‌گیرند.»

بدین ترتیب، به جای دبیرستان صنعتی، رفتم به دبیرستان نظام و دوره دبیرستان را در آنجا گذراندم و سرنوشتم با کسوت سربازی رقم خورد.
احمدی: قبل از بیان حوادث مربوط به دوره تحصیلتان، لطفاً قدری

بیش‌تر دربارهٔ خانواده‌تان صحبت بفرمایید. پدرتان سواد خواندن و نوشتن داشت؟

زربخت: پدرم بی‌سواد بود، حتی حساب و کتابِ دکان‌هایش را می‌آورد منزل و من برای او می‌نوشتم. شب‌ها که از دکان به خانه می‌آمد، بیجک‌ها را همراهش می‌آورد منزل و من آن‌ها را برایش حساب می‌کردم. آن موقع پدرم در میدان خیلی اعتبار داشت، هرچه برای مغازه‌اش می‌خواست، برایش می‌آوردند. در دوره تحصیل در دبیرستان، در سه ماه تعطیل سالانه و در فصل تابستان، لباس شخصی می‌پوشیدم، به مغازه پدرم می‌رفتم و به او کمک می‌کردم. در حقیقت، شاگرد بقالی می‌کردم. این کار من، کمکی بود برای پدرم. او به من خیلی علاقه داشت و به خصوص تنها پسرش بودم که تحصیل را رها نکردم. تا آن‌جا که امکان داشت، به پدرم کمک می‌کردم. خصوصیتی از پدرم به یادگار دارم که آن حس شدید میهن‌پرستی او بود. به خاطر دارم، در دوره دبستان که بودم وضع مالی‌اش خوب بود. هفته‌ای یک بار، در منزل شاهنامه‌خوانی می‌گذاشت. این برنامه شاهنامه‌خوانی به این ترتیب بود: به مادرم می‌گفت برای مهمانان تدارک غذا ببیند. بعد از آن، عده‌ای از رفقایش را برای این برنامه به منزل دعوت می‌کرد. یکی از این رفقای او شخصی بود به نام شیخ مهدی خیاط.

احمدی: خیاط، نام فامیلی این شخص بود یا این که شیخ بود و شغل خیاطی داشت؟

زربخت: معمم بود ولی هزینه زندگی‌اش را از راه خیاطی تأمین می‌کرد.

احمدی: عجب!

زربخت: بله، او کار می‌کرد و روحانی هم بود. شیخ مهدی هم می‌آمد. او در برنامه شاهنامه در منزل ما، با آب و تاب شاهنامه می‌خواند. و این برنامه‌ها ادامه داشت و پدرم به جایی رسیده بود که بیت بیت شاهنامه را حفظ شده بود.

پدرم به مسائلی که در شاهنامه وجود داشت خیلی علاقه‌مند شده بود. وقتی در سال‌های بعد، پای نقل او از شاهنامه می‌نشستیم، خیلی لذت می‌بردیم. او داستان‌های شاهنامه را خیلی شیرین نقل می‌کرد، مثل جنگ رستم و اسفندیار، افتادن رستم در آن چاه با رخشش و دیگر داستان‌های شاهنامه. از آن زمان کودکی، هنوز تمام اشعاری را که از او شنیده بودم به خاطر دارم و توی گوشم هست. مثلاً سهراب به پیران ویسه که وزیر افراسیاب بود، موقعی که به جنگ رستم آمده بود، می‌گفت:

ز انبوه لشکر مرا باک نیست از آن سبز خیمه دلم پاک نیست.

بله، به غیر از شاهنامه، از فتوحات نادرشاه خیلی داد سخن می‌داد و خیلی با افتخار از فتوحات او صحبت می‌کرد. پدرم یکی از مخلصین رضاشاه بود.

احمدی: آیا گرایش او به شاهنامه و مسائل تاریخ شاهان ناشی از جو تبلیغات دوره رضاشاهی بود یا این که زمینه تاریخی - اجتماعی داشت؟ فکر می‌کنید کدام یک از این‌ها بیش‌تر در او تأثیر داشت؟

زربخت: این علاقه او ارتباطی با جو دوره رضاشاهی نداشت، برای این که شاهنامه خوانی از سال‌های قبل از روی کار آمدن رضاشاه شروع شده بود. به خاطر دارم، سال‌های بعد که دوره دبیرستان نظام را تمام کرده بودم، در دانشکده افسری بودم و حتی موقعی که افسر شده بودم، پای نقل او از شاهنامه می‌نشستم. او بچه‌ها را دور خودش جمع می‌کرد و شروع می‌کرد به نقلی. واقعاً، من شیفته نقلی او بودم.

احمدی: راجع به علاقه پدرتان به رضاشاه داشتید تعریف می‌کردید.

زربخت: بله، راجع به رضاشاه می‌گفتم. پدرم از مشاهداتش تعریف می‌کرد و می‌گفت سردار سپه موقعی که می‌خواست به خواستگاری ملکه توران - مادر شاهپور غلامرضا - به منزل مجدالدوله بیاید، با کالسکه از زیر همین گذر دباغخانه و از جلوی مغازه او می‌گذشت. اغلب اوقات مجدالدوله

می آمد و از مغازه پدرم خرید می کرد. پدرم به من می گفت: «مرتضی! این سور و سات را با آقا ببر.» من هم بچه بودم و آن چیزهایی که می خرید، همراه مجدالدوله تا خانه شان می بردم. پدرم به مجدالدوله خیلی احترام می گذاشت. این دوران گذشت و پدرم ورشکست شد. آن مغازه ها را واگذار کرد و یک مغازه کوچک در خیابان شاهپور گرفت. از این پس، زندگی اش خیلی سخت شد و بدین ترتیب، زندگی همه ما سخت شد.

دوره تحصیل در دبیرستان نظام

احمدی: از دوره تحصیلتان بفرمایید.

زربخت: دوره تحصیل در دبیرستان نظام را با موفقیت طی کردم. در دبیرستان نظام، شاگردانِ اهلِ درس خیلی کم بودند. اغلب کسانی می آمدند به آن جا که به آنها می گفتند «کله گچ». هر کسی اهل درس بود و درس می خواند، به او می گفتند آخوند است. البته توی آن ها آدم های درس خوان هم بودند. مایه درسی من در دبیرستان نظام، همان مایه و زمینه ای بود که از دبستان داشتم و خیلی قوی بود و از آن تغذیه می کردم.

احمدی: پایگاه طبقاتی جوانانی که در زمان رضاشاه به دبیرستان نظام یا دانشکده افسری می آمدند، به نظر می رسد که عمدتاً از دو طیف اجتماعی شهری بودند. از طبقه اشراف و ممتاز اداری و لشکری که فرزندانشان را به ارتش می فرستادند و رضاشاه هم پسرانش را به آن جا می فرستاد و قشر دیگری هم بودند مانند شما که به علت عدم امکان تأمین هزینه ماهانه پانزده ریال، به جای دبیرستان صنعتی به دبیرستان نظام رفتید. به هر حال، این دو ترکیب طبقاتی با توجه به ساختار اجتماعی و فرهنگی حاکم بر آن دوران، طبعاً کنش و واکنش هایی را در آن جا پدید می آورد. آیا از این موضوع خاطره ای دارید؟ آیا موضوع قابل بیان و طرح شدن در خاطراتتان هست؟

زربخت: بله، خودم هم قصد داشتم راجع به این موضوع صحبت کنم: محلی دبیرستان نظام تا کلاس چهارم متوسطه یعنی در سال ۱۳۱۷، روبروی مجلس [شورای اسلامی] فعلی بود و چسبیده به دانشکده افسری. یک سری ساختمان‌های یک طبقه با پوشش شیروانی که کلاس‌های دبیرستان نظام در آن محل بود. اتاق‌های مدیر دبیرستان، ناظم و معلمین هم در آن جا بود. در آن ایام رئیس دبیرستان نظام سرهنگ اسفندیاری بود. او اولین همسر خانم مریم فیروز و پسر محتشم السلطنه رئیس مجلس شورای ملی بود. اما، دربارهٔ وضع طبقاتی در دبیرستان نظام: دو طبقه خاص در دبیرستان نظام مشغول تحصیل می‌شدند. یک طبقه از خانواده‌های کم درآمد بودند مانند من، که به این طبقه می‌گفتند: «عدمی». عدمی منظور این بود که عدم بضاعت گرفته‌ایم و کاملاً مشخص بود. مثلاً، معلم دبیرستان می‌پرسید، چرا درس نخوانده‌ای؟ می‌گفتیم، کتاب نداریم. می‌گفت، چرا کتاب ندارید؟ می‌گفتیم، عدمی هستیم.

احمدی: یعنی کتاب‌های درسی دانش‌آموزان را دبیرستان نظام تأمین نمی‌کرد؟

زربخت: نه، نمی‌دادند. باید می‌رفتیم و خودمان می‌خریدیم. خرید کتاب‌های نو برایمان میسر نبود. چون گران بودند. اغلب می‌رفتیم جلوی مسجد شاه، کتاب‌های کهنه سال تحصیلی را که گذرانده بودیم، می‌دادیم و با کتاب‌های کهنه کلاس جدید معاوضه می‌کردیم. برای این تعویض، دو قران یا سه قران می‌پرداختیم.

کسانی که از هم‌دوره‌های من جزو عدمی‌ها بودند، به عنوان نمونه: سپهبد ناصر مقدم، همین سپهبد مقدم رئیس ساواک قبل از انقلاب، سپهبد هاشمی‌نژاد فرمانده سابق گارد شاهنشاهی و یا سپهبد صانعی رئیس یکی از ادارات ستاد کل ارتش قبل از انقلاب. این‌ها، همه از هم‌کلاسی‌های من در دبیرستان نظام و بعد در دانشکده افسری بودند. همه این‌ها جزو عدمی‌ها بودند. خیلی‌ها از عدمی‌ها بودند.

احمدی: اصطلاح عدمی به طور صریح و آشکار بین دانش‌آموزان رایج بود و به کار برده می‌شد؟

زربخت: بله، رایج بود و می‌گفتیم عدمی هستیم. عدم بضاعت. عده‌ای هم بودند که وضعیتشان از ما بهتر بود یعنی پارتی داشتند و شبانه‌روزی بودند. مانند فامیل‌های شاه که از سوادکوه آمده بودند به نام پهلوان‌ها. این‌ها شبانه‌روزی بودند. عده‌ای دیگر هم بودند که یک نوع وابستگی‌هایی داشتند مثل بیگدلی‌ها. مانند غلامحسین بیگدلی. نمی‌دانم، او را می‌شناسید؟
احمدی: نه، نمی‌شناسم.

زربخت: پرفسور غلامحسین بیگدلی.

احمدی: بله، بله. می‌شناسم. عضو سازمان افسری حزب توده ایران بود. بعدها در مهاجرت شوروی و در مخالفت با سران فرقه دموکرات در باکو، او را در حدود ده سال به سیبری تبعید کردند. خاطرات درباره‌ی او را از روایت دوستانش ضبط ویدئویی کردم و یک زندگی‌تراژیک است.

زربخت: به شبه جزیره کولیمای تبعید شده بود. بله، این دسته هم، این‌ها بودند که شبانه‌روزی بودند، یعنی یک پله امتیازشان از ما بیش‌تر بود.

احمدی: طیف عدمی‌ها شبانه‌روزی نبودند؟

زربخت: نه، ما شبانه‌روزی نبودیم.

احمدی: غذای شما در دبیرستان نظام توسط ارتش داده نمی‌شد؟

زربخت: در دبیرستان نظام غذا به ما نمی‌دادند. پدرم ده شاهی در روز به من می‌داد و از منزل پیاده می‌آمدم به دبیرستان نظام. در بهار و پاییز می‌رفتیم زیر درخت‌ها و در زمستان، سینه‌کش آفتاب می‌نشستیم و غذای خودمان را می‌خوردیم.

وضع غذایی ما با بچه‌های سرلشکرها، سرتیپ‌ها و غیره که در دبیرستان نظام بودند، تفاوت داشت. مثلاً فرزندان تیمسار جهانبانی، بوذرجمهری، قوانلو، سرتیپ مهدوی، آل‌گیلانی - از کردهای عراق و ایران بودند، فوش

آل گیلانی و ترو آل گیلانی - ترو آل گیلانی بعدها عضو سازمان افسری حزب توده ایران شد. به هر حال، این قبیل افراد که از آنان نام بردم، وضع مالی خوبی داشتند، حتی برای بعضی از آنان از منزل با ماشین یا درشکه غذا می‌فرستادند. قابلمه‌های غذاهای گرم. ما هم، این طرف، نان و پنیر می‌خوردیم و این طور چیزها.

احمدی: خواهش می‌کنم، قدری بیش‌تر در این باره توضیح بفرمایید. من درباره ارتش ایران مطالعه کرده‌ام ولی این موضوع را به این شکل اولین بار است که می‌شنوم. چون چنین مسئله‌ای از همان آغاز تحصیل نوعی جدایی و تفرقه و ضربه روانی را به کسانی که می‌خواهند به عنوان افسر در ارتش کار بکنند، وارد می‌کرد. یعنی به جای همبستگی روانی - حرفه‌ای، ناآگاهانه به یک نوع خصومت و جدایی دامن زده می‌شد. از نظر علم روان‌شناسی سازمان، مسئله خیلی مهم است.

زربخت: بله، چنین وضعیتی بود. اما، این دسته دانش‌آموزان از ما حساب می‌بردند. اکثریت دانش‌آموزان با عدمی‌ها بود که از خانواده‌های کم درآمد بودند. بقیه، اقلیتی بودند و همیشه از ما حساب می‌بردند. ضمناً، این اکثریت، بزن بهادر بود چون از محلات فقیرنشین می‌آمدند. این مطلب را هم بگویم که آن موقع رضاشاه عده‌ای از طبقات بالا را هم مجبور کرده بود که پسرانشان را به دبیرستان نظام بفرستند.^۱

همان طوری که گفتم، ما به علت فقر مادی آمده بودیم، چون در آن‌جا

۱. علاوه بر این مورد، رژیم رضاشاهی به مدیران دبیرستان‌های کشور، خاصه در شهرهایی مانند تبریز، کرمانشاه، اصفهان و شیراز که در آن شهرها دبیرستان نظام تأسیس شده بود، دستور داده بود، جوانان قدلند و تنومند را تشویق کند تا وارد دبیرستان نظام بشوند. اگر خانواده‌ای در برابر این پیشنهاد به نحوی مخالفت می‌کرد، به طور غیرمستقیم به آن جوان دانش‌آموز فشار وارد می‌کردند. مانند کم دادن نمره در درس تا مرز رفوزگی و غیره. در این باره نگاه کنید به: خاطرات فریدون آذرنور، به کوشش حمیداحمدی. فریدون آذرنور در سال‌های ۱۹-۱۳۱۷ دانش‌آموز دبیرستان نظام تبریز بود. او را به دلیل داشتن قدلند (حدود دو متر) مجبور کردند تا وارد دبیرستان نظام بشود.

امکاناتی بود برای ادامه تحصیل. البته مدتی بعد سیستم تغذیه برای دانش آموزان در دبیرستان نظام فراهم شد. اسم غذايش را گذاشته بودند «هفتاد دیناری!» ناهار به ما نان می دادند با پنیر و یا نان با تخم مرغ. یک نان تافتون با دو عدد تخم مرغ پخته.

احمدی: یعنی هنوز سیستم تهیه غذای گرم راه نیفتاده بود؟
زربخت: نه. اما آنهایی که شبانه روزی بودند، می رفتند به ناهارخوری و در آنجا برایشان غذای گرم تهیه می شد و می خوردند. این سیستم تغذیه برای عدمی ها نبود. بعضی از پسران تیمسارها، اعیان ها می رفتند توی کافه ای که در دبیرستان بود و یک قران می دادند و چلوخورشت می خوردند. حالا که بحث بر سر اختلاف طبقاتی پیش آمد، خاطره ای برایتان بگویم. سال سوم دبیرستان بودیم که شاهپورها علیرضا، غلامرضا و عبدالرضا را آوردند به دبیرستان نظام.

احمدی: این موضوع مربوط به سال ۱۳۱۵ یا ۱۳۱۶ باید باشد؟
زربخت: این موضوع مربوط به سال ۱۳۱۵ است. در آن سال، کلاس سوم متوسطه بودیم که اینها را آوردند. قبل از آمدن شاهپورها ما شاگردان کلاس درس، با هم قاطی بودیم، همه با هم مخلوط بودیم یعنی عدمی ها با بالایی ها. شاهپور علیرضا با ما همکلاس بود. شاهپور غلامرضا و محمودرضا یک یا دو کلاس پایین تر از ما بودند.

احمدی: محمودرضا هیچ وقت وارد نظام نشده. فکر می کنم منظورتان عبدالرضا باشد؟

زربخت: بله. غلامرضا و عبدالرضا، یک یا دو سال از ما پایین تر بودند. اینها با لاله هایشان می آمدند. مثلاً، یادم می آید که لاله شاهپور غلامرضا کسی بود به نام نعمت شاهی. خلاصه، او را با کیف و وسایل می آورد به دبیرستان نظام و بعد از ظهر هم می آمد، او را تحویل می گرفت و می رفت. وقتی در آن سال، شاهپورها را آوردند به دبیرستان نظام، یکباره دیدیم

کلاس‌های ما را در آن سال دو قسمت کردند. پسران تیمسارها و اعیان‌ها را بردند توی کلاس سوم الف و پایین شهری‌ها را گذاشتند توی کلاس سوم ب. عده عدمی‌ها خیلی زیادتر بود یعنی کلاس ب. البته عده‌ای از عدمی‌ها را بردند کلاس سوم الف. آن‌هایی که به اصطلاح یک قدری سر و وضعشان بهتر بود از جمله وزیریان را - همان رفیق شهید سال ۱۳۳۳ - سرگرد دکتر وزیریان.

احمدی: او بعدها عضو سازمان افسری حزب توده ایران شد.
زربخت: بله.

احمدی: او جزء افسران تیرباران شده بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود.

زربخت: بله. این‌ها را بردند به آن کلاس الف. البته، بعداً وزیریان با شاهپور علیرضا درگیری پیدا کرد و او را مجدداً برگرداندند به کلاس سوم ب. به هر حال، این تفکیک کلاس‌ها، آشفتگی‌هایی را در کلاس سوم ب ایجاد کرد، یعنی طغیانی در این کلاس برپا شد. ما می‌گفتیم: «ما قابل نبودیم که با شاهپورها در یک کلاس باشیم؟ ما یک مشت کم‌بضاعت را ریختند توی این کلاس به نام کلاس سوم ب و به اصطلاح اعیان‌ها را بردند توی کلاس الف و آن‌ها را با شاهپورها هم‌کلاس کردند.»

احمدی: این موضوع را دانش‌آموزان با صراحت بیان می‌کردند؟
زربخت: بله، با صراحت می‌گفتیم.

احمدی: احساس وحشت و ترس نداشتید؟

زربخت: جنبه سیاسی نداشت. بچه بودیم. بچه پانزده‌ساله. به طور آشکار طغیان کرده بودیم. معلم‌ها که به کلاس می‌آمدند، همیشه معترض بودیم تا این که این سال تحصیلی به هر جان‌کنندی بود، تمام شد. در آن سال، تبیهات توی کلاس ب خیلی بیش‌تر بود. چون ما را خیلی زیاد تحت فشار قرار داده بودند. خوب، طغیان کرده بودیم. در برابر دستورات، نافرمانی

می‌کردیم. به هر حال، آن‌ها به نتیجه‌ای برای حل این وضعیت نرسیدند تا این که سال بعد، شاهپور علیرضا به اصطلاح دو کلاسه زد و به جای کلاس دهم، یکدفعه پرید به کلاس یازدهم. ما هم در کلاس دهم، مجدداً همه با هم توی یک کلاس رفتیم. و بدین ترتیب آرامشی برقرار شد.

اما، در دبیرستان نظام، رضاشاه اغلب از کاخ مرمر می‌آمد و یک سری به دانشکده افسری می‌زد. او می‌آمد و از جلوی صف دانش‌آموزان رد می‌شد. با پای پیاده با شنل و آن شلواری که در دو پهلوی آن، باند قرمز داشت. با یک چوب تعلیمی عصا مانند که دستش بود. البته، قیافه پر جذبه‌ای داشت. ما هم جوان بودیم و نگاه می‌کردیم و می‌گفتیم: چشم‌هایش جذبه دارد. ما از او خیلی می‌ترسیدیم و خیلی هم به او احترام می‌گذاشتیم. بالاخره شاه مملکت بود. ما به ملیت و ارتش علاقه داشتیم. ایران در حال نوسازی بود. من اوایل سلطنت رضاشاه را دیده بودم و بعد، سال‌های ۱۹-۱۳۱۸ را هم می‌دیدم. خیلی تفاوت کرده بود. این مقایسه کاملاً در وضع تهران دیده می‌شد. خیابان‌ها یواش یواش سنگفرش شده بود و حتی بعضی از خیابان‌ها را آسفالت کرده بودند، خیابان سپه تمامش سنگفرش شده بود. ساختمان‌های جدید ساخته می‌شد. لباس‌های متحدالشکل می‌پوشیدیم. در دبستان که بودیم، لباس با پارچه کازرونی می‌پوشیدیم.

قبل از آن، هر کس با لباس‌های مختلف مانند قبا و غیره به مدرسه می‌آمد. در آن زمان، گفتند لباس‌های محصلین باید لباس‌های یک فرم و یک رنگ و از پارچه کازرونی باشد. پدرم دو تومان داد و برای من یک دست لباس کازرونی مطابق فرم خریدند. یک کلاه پهلوی هم سرم گذاشتند. بدین ترتیب، از نظر لباس شدید متحدالشکل. این زمانی بود که محصل دبستان بودیم.

رضاشاه اصرار داشت که لباس‌ها را از پارچه بافت وطن بپوشیم. خود او هم، اولین نفری بود که این کار را کرد.

احمدی: قبل از ورودتان به دانشکده افسری، چند پرسش دیگر دارم

دربارهٔ دوره نوجوانی شما. در ارتباط با دبیرستان نظام، می‌خواهم سؤال بکنم: لطفاً بفرمایید، اعتقادات مذهبی و اجرای مراسم مذهبی در یافت آن روز دبیرستان نظام چگونه بود؟

زربخت: اصلاً کسی نماز نمی‌خواند. نمازی مطرح نبود.

احمدی: آیا به این خاطر که در آن زمان تبلیغ نمی‌شد و یا چون ترسی از این نظر وجود نداشت، نماز نمی‌خواندند؟ در حالی که اکثریت مطلق دانش‌آموزان از نظر خانوادگی از پایگاه اجتماعی و فرهنگی ای می‌آمدند که غالباً مذهبی بودند.

زربخت: من بچه که بودم، نماز می‌خواندم و حتی روزه هم می‌گرفتم.

احمدی: در دوره دبیرستان چطور؟

زربخت: تا دوره دبیرستان. در دبیرستان دیگر نماز نمی‌خواندم.

احمدی: علتش چه بود؟

زربخت: نمی‌دانم. در حالی که پدر و مادر من نماز می‌خواندند ولی با آخوند بد بودند. پدرم حتی در زمانی که ماشین خیلی کم بود، با رفقاییش یک ماشین کرایه کردند و رفتند به مشهد برای زیارت. بعدها، ماشین شخصی کرایه کردند به ششصد تومان و رفتند به کربلا و برگشتند. حالا که صحبت از پدرم مجدداً پیش آمد، این مطلب را هم بگویم: او خیلی رفیق‌باز بود. آن‌ها عده‌ای دور هم بودند و از همدیگر به گرمی حمایت می‌کردند. آن‌ها دوره‌ای داشتند و حداقل هفته‌ای یک بار همدیگر را ملاقات می‌کردند. اگر یکی از آنان از نظر مالی به اصطلاح زمین می‌خورد یعنی ورشکست می‌شد، بقیه رفقا جمع می‌شدند و پول روی هم می‌گذاشتند و از زمین بلندش می‌کردند. خلاصه، خیلی با هم رفیق بودند. مثلاً، تابستان‌ها در حدود ده - پانزده روز پیاده می‌رفتیم به بیلاق شهرستانک. همه آن شاهنامه‌خوان‌ها که دوستان پدرم بودند با بچه‌هایشان به بیلاق می‌رفتیم. در آن‌جا مرتب بحث می‌کردند و از

رضاشاه تعریف می‌کردند. ما بچه‌ها هم پای صحبت‌هایشان می‌نشستیم و طرفدار رضاشاه شده بودیم. از گفتگوهای بزرگ‌ترها شاد می‌شدیم.

احمدی: به استبداد حاکم بر جامعه در دوران رضاشاه عملاً توجهی نمی‌شد؟

زربخت: طرفدار رضاشاه بودیم. می‌گفتیم، خب، مملکت‌مان را دارد به پیش می‌برد. البته بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ که وضع عوض شد، نظر ما هم برگشت.

احمدی: با اجازه‌تان برگردیم به فضای دبیرستان نظام. توضیحات شما در خصوص دانش‌آموزان دبیرستان نظام نشان می‌دهد آن جوانان با این که از بافت خانواده‌های متوسط و زیر متوسط و غالباً با بافت مذهبی می‌آمدند، گرایشی به مناسک مذهبی نشان نمی‌دادند.

زربخت: من اصلاً یادم نمی‌آید، با این که در دبیرستان نظام نمازخانه داشتیم، ما را وادار به نماز خواندن کنند. برعکس، در دوره دبستان این کار می‌شد یعنی ما را بالاجبار می‌بردند و نماز می‌خواندیم.

احمدی: در تمام طول سال این طور بود یا در ماه‌های مذهبی؟

زربخت: فقط ماه رمضان. ما را ظهرها می‌بردند به نمازخانه برای نماز خواندن.

آن وقت که دبستان می‌رفتم، دبستان تا کلاس هفتم بود یعنی کلاس تهیه هم داشت. دبستان عنصری دو حیاط داشت، بیرونی و اندرونی. مدیر دبستان، آقای بدیع تبریزی بود.

احمدی: پدر شمس‌الدین بدیع تبریزی، افسر نیروی هوایی و عضو سازمان افسری حزب توده ایران؟

زربخت: بله. به پدرش می‌گفتند ادیب بدیع تبریزی. او معمم بود. آقای عقیلی معلم کلاس تهیه ما بود. او هم معمم بود. در دوره دبستان، یک معلم دیگر هم داشتیم به نام حاجی قاضی. پسرش بعد از انقلاب، از چریک‌های

فدایی خلق بود. حاجی قاضی معلم کلاس چهارم بود. قرآن و ادبیاتش خوب بود. ما تا کلاس سوم ابتدایی درس حساب نداشتیم. از کلاس چهارم به بعد سیاق می‌نوشتیم. حاجی قاضی مسائل سیاق را بلد نبود ولی او می‌باید به عنوان معلم، همه دروس را تدریس می‌کرد و از جمله سیاق. او مرا می‌آورد پای تخته و مسئله را از روی کتاب می‌خواند و من حل می‌کردم. او رویش نمی‌شد که بگوید مسئله ریاضی را نمی‌تواند حل بکند، ولی تا دلتان بخواهد در درس قرآن سخت‌گیر بود. او می‌آمد بالای سر من و با این که شاگرد خوب کلاس بودم، یک‌دفعه سؤال می‌کرد: قاری که‌جاست؟ یعنی آن شاگردی که داشت قرآن را می‌خواند، الآن در کدام خط است؟ اگر نشان نمی‌دادم، قلم یا مداد را می‌گذاشت لای دو انگشتان دستم و با شدت به دو انگشت فشار می‌داد. من از درد جیغ می‌زدم. یک موضوع دیگر از دوره دبستان را فراموش کردم بگویم. من دارم برمی‌گردم به عقب.

احمدی: هیچ اشکالی ندارد. همه این روایت‌های شما، در ارتباط با دوران تحصیل است و فضای آن دوران را به دست می‌دهد. این مسائل خیلی مهم است چون از درون این گونه مسائل است که به نوبه خود می‌توان به شناخت بیش‌تر از مردمان جامعه‌مان و روان‌شناسی اجتماعی ایران آن زمان دست یافت.

زربخت: چون شما روی این مسائل خیلی تکیه دارید، این مطلب الآن یادم آمد که می‌خواهم درباره‌اش بگویم. در کلاس پنجم دبستان، دو نفر بودیم که در درس ریاضی رقیب هم بودیم. شاگرد اول و دوم. مرتب در این رتبه، جا عوض می‌کردیم. این رقیب من، حسن جندقی بود که پدرش آسیابان بود. آسیاب فرمانفرما را در حوالی طرشت داشت. خیلی با هم دوست بودیم ولی در حل مسئله‌های ریاضی با هم رقابت داشتیم. معلمی داشتیم به نام آقای آشنا، او معلم ریاضیات، تاریخ و جغرافیا بود. در درس حساب، مسئله‌های سختی می‌داد تا حل کنیم. ما این مسئله‌ها را از چند راه‌حل